



بررسی وضعیت مهاجران افغانستانی در مجموعه کورسرخ‌ی بر اساس گفتمان دیاسپورایی

ایوب مرادی^۱

علی جمشیدی^۲

چکیده

نظریه‌پردازانی که به موضوع دیاسپورا، یکی از شاخه‌های تخصصی پژوهش در ادبیات تطبیقی، پرداخته‌اند، برای مهاجر دور از سرزمین اجدادی، سه وضعیت متفاوت در نظر گرفته‌اند؛ گروه اول بر پیوند انکارناپذیر مهاجر با سرزمین مادری تأکید ورزیده‌اند؛ گروه دوم اصل را بر تلاش مهاجر برای توطن در سرزمین جدید گذاشته‌اند و گروه دیگری نیز مدعی سیال بودن مفهوم وطن در مهاجران شده‌اند. عالیه عطایی، از جمله نویسندگانی که در آثارش توجه ویژه‌ای به معضلات مهاجران افغانستانی دارد، در آخرین اثر خود، کورسرخ‌ی به این موضوع پرداخته است. از همین‌رو در این پژوهش که به شیوه توصیفی-تحلیلی به نگارش درآمده، تلاش شده است تا ویژگی‌های شخصیت‌های مهاجر در این مجموعه، براساس سه دیدگاه یادشده، مورد بررسی قرار گیرد تا ضمن دسته‌بندی شرایط زندگی مهاجران بر این اساس، معضلات و مسائل موجود در میان هر گروه بررسی و تحلیل شود. نتایج نشان می‌دهد وجود برخی مسائل و مشکلات در افغانستان و نابسامانی سیاسی تقریباً دائمی این سرزمین باعث شده است تعداد کمی از مهاجران، تمایل به بازگشت به سرزمین مادری داشته باشند. در نقطه مقابل، طیف گسترده‌ای از مهاجران قرار دارند که به طور کامل از سرزمین اجدادی دل بریده‌اند و مایل به توطن در سرزمین جدید هستند. گذشته از این دو طیف، گروهی نیز هستند که دچار سرگردانی دائمی میان سرزمین اصلی و وطن جدیداند و این سرگردانی دائمی باعث آسیب‌های جدی بر روان آنان شده است. همچنین در کورسرخ‌ی به وضعیت جدیدی اشاره شده است که در این مقاله از آن با عنوان «هویت مرزی» یاد می‌شود؛ وضعیتی که طی آن مهاجر با توجه به شرایط، آگاهانه برمی‌گزیند که در چه مواقعی افغانستانی قلمداد شود و در چه شرایطی ایرانی به شمار آید.

واژه‌های کلیدی: دیاسپورا، مهاجران افغانستانی، هویت مرزی، عالیه عطایی، کورسرخ‌ی، ادبیات تطبیقی

^۱ دانشیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران (نویسنده مسئول) ayooob.moradi@pnu.ac.ir

^۲ استادیار مدیریت بازرگانی، گروه مدیریت بازرگانی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران alijamshidi@pnu.ac.ir

۱- مقدمه

در بحث‌های نظریه‌پردازانی که به موضوع دیاسپورا^۱ پرداخته‌اند، سه دیدگاه عمده وجود دارد. دیدگاه اول ویژه کسانی است که اصلی‌ترین ویژگی فرد مهاجر را درگیری ذهنی و دل‌بستگی او به سرزمین زادگاه می‌دانند؛ دیدگاه دوم قائل به دل‌بریدن مهاجر از زادگاه و تلاش برای آمیختگی با سرزمین جدید است و دیدگاه سوم بر سرگردانی دائمی فرد مهاجر و حس تعلیق او میان زادگاه و سرزمین جدید تمرکز دارد.

کورسرخ‌ی بنا به ادعای ناشر در نوشته پشت جلد اثر، مجموعه‌ای از نه «جُستار» یا «ناداستان» برگرفته از تجربه‌های تلخ و گزنده‌ای از جنگ و مرزن‌نشینی و اختلافات داخلی افغانستان است. جُستار نوع جدیدی از ادبیات روایی است که از تلفیق روزنامه‌نگاری و داستان ایجاد شده است و تفاوت اصلی این قالب نوپدید با داستان، اتکای آن بر واقعیت است. «جستار می‌تواند متن ناداستانی کوتاهی باشد که اغلب هنرمندان پرداخت شده تا صدای نویسنده در آن شنیده شود و خواننده آن را به عنوان یک تجربه واقعی پذیرا باشد» (نوردکویست ۱۳۹۹: ۸). با وجود آنکه پرداختن به واقعیت، وجه ممیزه اصلی نوع ادبی ناداستان است؛ اما این‌گونه نیست که وظیفه این نوع، گزارش صرف حقایق باشد. نویسنده ناداستان به واقعیت می‌پردازد؛ اما واقعیتی که از صافی ذهن او گذشته باشد و طی این گذار، تبدیل به محتوایی خاص و برانگیزاننده شده باشد:

گای تالیز^۲ از اولین و بهترین نویسندگان ناداستان خلاق در کتاب شهرت و ابهام (۱۹۶۱) می‌نویسد: این ژانر باید به اندازه قابل اعتمادترین گزارش‌ها قابل اعتماد باشد؛ هرچند سعی می‌کند حقیقتی که به تصویر می‌کشد بزرگ‌تر از حقیقتی باشد که از طریق جمع‌آوری حقایق قابل تأیید، استفاده از نقل‌قول‌های مستقیم و تبعیت از سبک خشک و سازمان‌دهی شده فرم‌های قدیمی به دست می‌آید (چینی ۱۳۹۸: ۲۱۳).

راوی این نُه جستار، روایتگر مشاهدات خود از روزگار تلخی است که بر او و اطرافیانش گذشته است. راوی‌ای که با توجه به تنوع رخدادها لزوماً نمی‌تواند شخص نویسنده باشد. در این اثر با شخصیت‌های مهاجری مواجه هستیم که هرکدام در سمتی از طیف مهاجر دل‌بسته به وطن تا مهاجر بریده از زادگاه و دل‌بسته به سرزمین جدید و البته مهاجران سرگردان قرار دارند. راوی تمام تلاشش را کرده است تا دغدغه‌های هرکدام از این مهاجران را مطرح کند و از آنجاکه محوریت اغلب بخش‌های مجموعه، زندگی راوی است، بیش از هر کسی به تشریح موقعیت خود به عنوان فردی مهاجر پرداخته است. نکته جالب آن است که خواننده حساس در پایان کتاب نمی‌تواند قضاوتی قطعی درباره وضعیت راوی داشته باشد و او را در جایی از طیف یادشده قرار دهد. راوی در بخش‌های مختلف گاه در هیئت مهاجری

¹ Diaspora

² Gay Talese

دل بسته به افغانستان تصویر می‌شود؛ گاه خود را ایرانی‌ای می‌داند که هیچ نسبتی با افغانستان ندارد؛ گاهی هم هویت خود را سرگردان میان عشق به زادگاه و مایل به توطن در سرزمین جدید می‌بیند؛ اما اگر نگاه خود را به نقطه‌ای فراتر از این سه‌گانه معطوف سازیم، پی خواهیم برد که راوی در کورسرخ‌ی به هویت جدیدی در تشریح وضعیت مهاجران می‌پردازد که بهترین عنوان برای آن «موقعیت مرزی» است.

پژوهش حاضر با تمرکز بر شخصیت‌های مهاجر در مجموعه کورسرخ‌ی، تلاش دارد تا شرایط زندگی آنان را مطابق ویژگی‌های سه رویکرد عمده در زمینه شیوه مواجهه مهاجران با سرزمین جدید و نسبت آن‌ها با سرزمین اجدادی بررسی کند و در ادامه به تشریح چستی و ویژگی‌های «هویت مرزی» به عنوان وضعیتی جدید در بررسی مسائل مهاجران بپردازد و به این پرسش پاسخ دهد که کدام تفاوت‌ها باعث تمایز هویت سرگردان از هویت مرزی می‌شود؟

این پژوهش از نگاه ماهیت، به روش توصیفی از نوع تحلیل محتوای کیفی و از منظر ابزار، با روش کتابخانه‌ای انجام پذیرفته و طی آن تلاش شده است تا با توجه به الگوهای نظری موجود در خصوص مقوله مهاجرت در آرای اندیشمندانی همچون هومی بابا، اوتار براه، ژولیا کریستوا^۱، رابین کوهن^۲ و جیمز کلیفورد^۳، محتوای کتاب کورسرخ‌ی از عالیه عطایی مورد خوانش قرار گیرد. «در روش تحلیل محتوا تأکید خاصی بر تحلیل ویژگی‌های پیام‌های مستتر در متن‌ها وجود دارد» (حافظ‌نیا ۱۳۹۷: ۷۷). سپس شواهد متنی مستخرج از متن براساس دیدگاه‌های نظری موجود ذیل چهار مقوله اصلی دسته‌بندی و تشریح شده است.

۲- پیشینه

مسئله مهاجرت و موضوعات مربوط به مهاجران با توجه به گسترش فزاینده این امر در جهان معاصر، نگاه پژوهشگران حوزه‌های مختلف علوم انسانی را به خود جلب کرده است؛ از همین رو می‌توان به پژوهش‌های مختلفی در قالب کتاب، پایان‌نامه، رساله و مقاله اشاره کرد که با استفاده از رویکردهای مختلف به این مهم توجه نشان داده‌اند. برای نمونه غلامعلی فلاح و دیگران (۱۳۹۵)، طی مقاله‌ای با تمرکز بر رمان‌های ادبیات مهاجرت به بررسی تأثیر مهاجرت بر عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری پرداخته‌اند. نویسندگان مقاله که برای پژوهش خود از دیدگاه سپهر نشانه‌ای یوری لوتمان بهره جسته‌اند، در پایان به این نتیجه رسیده‌اند که به حاشیه‌رفتن قدرت‌های حامی هویت ملی مهاجران در سرزمین

¹ Homi k. Bhabha

² Avtar Brah

³ Julia Kristeva

⁴ Robin

⁵ James Clifford

جدید باعث بروز بحران‌های هویتی در آنان می‌شود و آن‌ها را در میانه طیفی از بی‌هویتی متغیر، بحران هویت و هویت آستانه‌ای قرار می‌دهد. فلاح و برامکی (۱۳۹۴) در مقاله‌ای دیگر، با استفاده از رویکرد ترکیبی میان دانش روایت‌شناسی و دیدگاه نظری نقد پسااستعماری، به معرفی نوع خاصی از روایت با عنوان روایت پسااستعماری با عامیلت نویسنندگان مهاجر پرداخته‌اند که طی آن تلاش می‌کنند تا با به مرکز آوردن مهاجران به حاشیه‌رانده‌شده در سرزمین میزبان، به طرح خواست‌ها، امیال و علایق آنان بپردازند. در پژوهشی دیگر امیرعلی نجومیان (۱۳۹۴) طی مقاله‌ای تلاش کرده است تا فیلم «آسمان برلین» از وندرس^۱ را با استفاده از ایده‌های ژاک لاکان^۲ در خصوص ساحت‌های سه‌گانه وجودی سوژه‌های انسانی، مورد خوانش دیاسپوریک قرار دهد. نویسنده که اعتقاد دارد مفهوم مهاجرت در جهان امروز معنایی فراتر از کوچ انسان‌ها در میان سرزمین‌های مختلف دارد، بر آن است که میان تجربه مهاجران و تجربه کودک انسان که ساحت خیالی را برای ورود به ساحت نمادین و نظم اجتماعی برای همیشه ترک می‌گوید، مشابهت بسیاری وجود دارد. از نمونه‌های دیگر می‌توان به مقاله درزی‌نژاد و برادران (۱۳۹۶) اشاره کرد که نویسندگان طی آن با تمرکز بر آثار داستانی لایلا ابوالعلا، نویسنده سودانی-مصری به بررسی تأثیرات توأمان سرزمین زادگاه و میزبان بر هویت زنان پرداخته‌اند و در پایان به این نتیجه رسیده‌اند که شخصیت زن رمان‌های این نویسنده در فضای سومی که از تلفیق گفتمان اسلامی و گفتمان غربی ایجاد شده است، صاحب هویت جدیدی شده است. مقالات متعدد دیگری در موضوعاتی مشابه انتشار یافته است که اشاره به همه آن‌ها در این مجال ممکن نیست. در خصوص نقد آثار عالیه عطایی با رویکرد مسائل و معضلات مهاجران نیز می‌توان به مقاله مرادی و چالاک اشاره کرد که نویسندگان در آن با تمرکز بر آرای ژولیا کریستوا در زمینه مهاجرت و مهاجران و مفهوم آلوده‌انگاری در نقد مجموعه داستان چشم سگ به این نتیجه رسیده‌اند که معضلاتی همچون «آلوده‌انگاشته‌شدن از سوی میزبان، عدم تعلق به سرزمین جدید، تعلیق در زمان، رجعت به دوران پرشکوه گذشته و ناکارآمدی لهجه سرزمین مادری، اصلی‌ترین مشکلات شخصیت‌های مهاجر در مجموعه داستان چشم سگ محسوب می‌شوند» (۱۴۰۰: ۲۷۶).

۳- هویت دیاسپورایی، وطن و دیگرجا

مطابق آنچه که در فرهنگ وبستر (۲۰۱۳) ذیل واژه دیاسپورا آمده است، این مفهوم نخستین بار در اطلاق به استقرار گروه‌های پراکنده‌ای از یهودیان در خارج از فلسطین بعد از تبعید از بابل به کار گرفته شده است و در اصطلاح به پراکندگی قومی و آوارگی همیشگی اقوام به دور از سرزمین نیاکان اشاره دارد. تمرکز تعریف

^۱ Wim Wenders

^۲ Jacques Lacan

این مفهوم بر واقعه‌ای تاریخی نشان‌دهنده این واقعیت است که مسئله مهاجرت و معضلات مهاجران، موضوع نوپدید نیست و «جابه‌جایی و نتایج آن مسائل حائز اهمیتی در جهان باستان و دنیای نو بوده‌اند» (درزی‌نژاد ۱۳۹۶ الف: ۶۰)؛ خاصه آنکه نوع انسان از اساس همواره مهاجر بوده و تنها پس از انقلاب کشاورزی است که به دلیل طراحی تمهیداتی به منظور حفاظت از محصول کشاورزی، یکجانشینی را بر سفر دائمی برگزیده است (هراری ۱۳۹۶: ۱۳۰-۱۲۱).

گذشته از این ریشه تاریخی، موضوع مهاجرت در چنددهه اخیر از سوی منتقدان پسااساخت‌گرا، به‌ویژه نظریه‌پردازان پسااستعماری همچون ادوارد سعید، هومی بابا، رابین کوهن^۱، ویلیام سفران^۲، اوتار براه و بیل اشکرافت^۳ مورد توجه قرار گرفته است؛ جریانی که به بررسی مهاجرت و مسائل مربوط به مهاجران ذیل مفهوم تاریخی دیاسپورا می‌پردازد. در این میان چهره‌هایی همچون کوهن و سفران در تعیین ویژگی‌های شخص مهاجر اصرار خاصی بر مسئله میل به بازگشت به سرزمین اجدادی دارند؛ به عنوان نمونه سفران در تشریح ویژگی‌های شش‌گانه برای مهاجران، ضمن تأکید بر حس غربت مهاجر در سرزمین جدید، موضوع رؤیای بازگشت و حفظ خاطره خیالی سرزمین اصلی را محور تعریف خود قرار می‌دهد؛ آنجا که در تعریف دیاسپورا می‌گوید:

پراکنده‌شدن گروهی از افراد یا اجدادشان از یک سرزمین مرکزی و اصلی به یک یا چند مکان دیگر، حفظ یک خاطره، خیال، یا قصه خیالی / اسطوره‌ای جمعی از سرزمین اصلی، احساس پذیرفته‌نشدن، بیگانگی و جداافتادگی در جامعه میزبان، داشتن این احساس قوی که سرزمین اصلی، خانه حقیقی و آرمانی و موضع نهایی برای بازگشت است، احساس مسئولیت برای حفظ و احیای این سرزمین و تعریف آگاهانه از هویت خود براساس موجودیت سرزمین اصلی (صادقی و پورگیو ۱۳۹۴: ۱۶۵).

رابین کوهن نیز همچون سفران در بررسی‌های خود، موضوع رؤیای بازگشت و وفاداری به سرزمین اصلی را موضوعی محوری می‌داند و بر این نکته تأکید می‌ورزد که مهاجرانی که خواسته یا ناخواسته و بنا به شرایط خاصی که در سرزمین اصلی داشته‌اند، مجبور به جلای وطن شده‌اند، همواره به سرزمین اصلی‌شان وفادار می‌مانند و تلاش می‌کنند این وفاداری را با توجه به زبان، آداب، آیین‌ها و دین کشور اصلی اثبات کنند. از نگاه او «وابستگی به سرزمین مادری- چه واقعی باشد و چه آمیخته به تصویرهای خیالی- کلیدی‌ترین عنصری است که این جوامع و افراد آن خود را با آن می‌شناسند و می‌شناسانند» (کوهن ۲۰۰۸: ۱۷).

¹ Robin Cohen

² William Safran

³ Bill Ashcroft

در نقطه‌ی مقابل این دیدگاه، متفکری همچون اوتار براه قرار دارد که در کتاب *جغرافیای دیاسپورا*^۱ منکر اصالت میل به بازگشت در مهاجران می‌شود. او بر این نکته تأکید می‌ورزد که میل به خانه یا همان وطن جدید به‌عنوان مأمونی برای آرامش و استقرار، نسبت به تمایل برای بازگشت به سرزمین اصلی برتری دارد؛ از همین رو «به جای تقابل مرسوم وطن/ غربت، دوگانه‌ی میل به وطن/ تمایل به توطن به معنی وطن‌گزیدن و ریشه‌دواندن را مطرح می‌سازد» (۲۰۰۵: ۱۹۴) و دغدغه‌ی اصلی مهاجر را تمایل به توطن در سرزمین جدید می‌داند.

از نگاه براه، مرزها ماهیتی ساختگی و قراردادی دارند و در نتیجه تقسیم‌بندی خودی و بیگانه که بر اساس این خطوط ساختگی شکل می‌گیرند، نمی‌تواند اصالت داشته باشد. او با اتکا به همین پیش‌فرض مسئله‌ی تمایل به توطن را متفاوت از موضوع گرایش به سرزمین اجدادی می‌داند؛ موضوعی که در نهایت به مفهوم «ترانس لوکالیتی» یا «ترامکانیت» می‌انجامد؛ مفهومی که علی‌رغم اهمیت قائل بودن برای موضوع مکان در شکل‌دهی به هویت، «به برهم‌زدن خودخواسته‌ی مرزبندی‌های مکانی می‌پردازد» (درزی‌نژاد و برادران ۱۳۹۶ ب: ۱۷۲). به تعبیر دیگر در ترامکانیت از سویی بر این گزاره که «در احراز هر هویتی تملک یک قلمرو نهفته است» (پاسترژیدیس ۲۰۰۰: ۲۱۲)، صحنه گذاشته می‌شود؛ اما از سوی دیگر مکان برسازنده‌ی هویت، لزوماً زادگاه یا وطن اصلی فرد تلقی نمی‌شود. هومی بابا نیز به‌گونه‌ای دیگر به این مهم اشاره می‌کند. از نگاه او هم «ملت نوعی روایت است که از طریق تخیل شکل می‌گیرد؛ بنابراین می‌توان ادعا کرد که هویت ملی فقط یک روایت در میان روایت‌های مختلف از هویت است» (فرهمندفر ۱۳۹۴: ۱۸)؛ در نتیجه ایجاد پیوند میان روایتی خیالی با سرزمینی خاص به‌عنوان وطن، از اصالت و اعتبار چندانی برخوردار نخواهد بود.

علاوه بر این دو نظر، دیدگاه مطرح دیگری نیز وجود دارد که از حس بی‌آشیانگی و آوارگی دائمی مهاجر می‌گوید. حسی که بنا به اعتقاد جیمز کلیفورد^۲ حاصل «کشمکش بر سر دوراهی حل‌شدن در محیط جدید و یا مقاومت در برابر آن است» (۱۹۹۷: ۲۵۱) و نتیجه‌ی این احساس را شکل‌گیری فضایی بینابین می‌داند که ویژگی اصلی آن، به‌هم‌خوردن مرزبندی معمول و تفکر دوگانه‌ی پیشین است. هومی بابا از شناخته‌شده‌ترین چهره‌هایی است که به این موضوع پرداخته است. از نگاه او مهاجر نه می‌تواند احساس تعلق خود را به وطن اصلی حفظ کند و نه اینکه توان دل‌بستن به سرزمین جدید را دارد. این مسئله او را وارد فضایی بینابین می‌کند که در آن به دلیل رهایی از فشارهای هردو فرهنگ مبدأ و مقصد، می‌تواند به بازسازی هویت خود پردازد (بابا ۱۹۹۴: ۱-۵). در این حالت مهاجری که از سویی به دلیل بریدن از سرزمین اصلی احساس بی‌ریشگی می‌کند و از سوی دیگر امکان

^۱ *Cartographies of Diaspora*

^۲ James Clifford

ریشه‌دواندن در سرزمین جدید را دشوار یا حتی ناممکن می‌بیند و در نتیجه «وطن خود را از دست رفته می‌پندارد و آن را در مکان جدید بازمی‌یابد... در فضایی واقع می‌شود که خود را آواره می‌یابد» (سلیمی و سکوت جهرمی ۱۳۹۴: ۱۲۴)؛ فضایی که به «احساس نوعی جابه‌جایی / آوارگی دائمی، همواره مسافر بودن و اینکه هیچ‌گاه کاملاً به نقطه‌ای نرسیده‌ایم یا به احساس بی‌مکانی کردن ارجاع دارد» (نجومیان ۱۳۹۴: ۵۹). در این حالت مهاجر با هویتی جدید مواجه است که خصیصه اصلی آن سرگردانی، عدم تجانس و ناهمگونی است هویتی که «از آن با عنوان هویت یا سوژه سرگردان نام می‌برند» (احمدزاده ۱۳۹۱: ۸). ژولیا کریستوا فیلسوف و روان‌شناس بلغاری که خود تجربه دوری از وطن و آوارگی در سایر سرزمین‌ها را دارد، اصلی‌ترین دغدغه این نوع مهاجران را مسئله تعلق به سرزمین جدید می‌داند. موضوعی که به‌زعم او همواره لاینحل باقی خواهد ماند: «از این پس او به هر سرزمینی می‌رود، بیگانه است و هیچ سرزمینی متعلق به او نیست. در واقع مسئله همیشگی او، مسئله تعلق جدید است که همچنان لاینحل باقی می‌ماند» (۱۳۸۸: ۱۵-۱۴).

۴- تحلیل داده‌ها

در این بخش تلاش خواهد شد تا ضمن بررسی ویژگی‌های شخصیت‌های مهاجر در مجموعه کورسرخ، وضعیت آنان بر اساس دسته‌بندی سه‌گانه‌ای که پیشتر به آن اشاره شد، تحلیل شود.

۴-۱- شخصیت‌های مایل به بازگشت

حس تعلق به موطن اصلی، حسی ریشه‌دار و عمیق است که بی‌گمان مهاجرت نمی‌تواند به شکل کامل آن را از دل فرد مهاجر بزدايد؛ حتی می‌توان گفت رفتن به سرزمین جدید و قرارگرفتن در موضع اقلیت، می‌تواند تشدیدکننده احساسات میهن‌دوستانه باشد؛ یعنی همان فرایندی که ویلیام سفران (۱۹۹۱) از آن با عنوان اسطوره میهن یا ساختن تصویر آرمانی از سرزمین مادری یاد می‌کند؛ از همین رو می‌توان ادعا کرد یکی از قوی‌ترین احساسات در میان مهاجران، احساس مقاومت در برابر اضمحلال هویت ملی «با تمسک‌جستن به ریشه‌های بومی، ملی، فرهنگی و دینی» (درزی‌نژاد و برادران ۱۳۹۶ الف: ۸۱) است. حالتی که سرزمین جدید را به برزخی تحمل‌ناپذیر مبدل می‌سازد:

به‌طور کلی این سطح وابستگی در میان نسل اول مهاجران، افرادی که تسلط زبانی کمتری دارند، افرادی که ادغام ساختاری و عاطفی ضعیفی با جامعه میزبان تجربه می‌کنند و احساس «دیگری» بودن دارند و همچنین افرادی که گرایش‌های مذهب‌گرای بالایی دارند، عمومیت بیشتری دارد (سعیدی ۱۳۹۸: ۱۳۴-۱۳۳).

اگر از اظهار علاقه‌های گذرا و کم‌شمار راوی کورسرخ‌ی برای بازگشت به افغانستان بگذریم، در میان شخصیت‌هایی که در این مجموعه نادرستان به آن‌ها پرداخته شده است، دو شخصیت بیش از همه خواستار بازگشت به افغانستان‌اند؛ اولی زنی به نام «انار» است که پس از ازدواجی بی‌سرانجام در کشورش، به همسری مردی ایرانی درمی‌آید و همراه این مرد به اروپا مهاجرت می‌کند و دومی دختری با نام «ملالی» است که نه تنها خود اشتیاق زائدالوصفی برای بازگشت به وطنش دارد؛ بلکه تلاش می‌کند تا سایر مهاجران، به ویژه مهاجران اسم‌ورسم‌دار نسل‌های دوم و سوم را به بازگشت تشویق کند.

راوی پیش از پرداختن به سرگذشت «انار» و تشریح جزئیات و سرانجام اشتیاق او برای بازگشت به وطنی که پس از رفتن طالبان، دیگر آبادانی‌ای برایش نمانده است، به این حقیقت اشاره می‌کند که «چون این خیال پس هر مهاجری هست که بالاخره یک جایی خانه‌ای دارد» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۷)، پس فکر بازگشت دوباره به سرزمین اجدادی حاصل همین خیال باطل است؛ چراکه بخشی از هویت مهاجر که شاید اصیل‌ترین آن نیز باشد، او را به برگشتن وامی‌دارد؛ شاید که در این مسیر بتواند «خودش را بیابد» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۱) و تکه‌های گمشده هویتش را کنار هم بچیند؛ غافل از اینکه «جهان برای مهاجر از شکلی به شکلی تبدیل می‌شود. می‌چرخد و مختصاتش جابه‌جا می‌شود؛ اما نه آنقدر که آدمی سرگردان از جنگ را به همان نقطه‌ای برگرداند که یک‌روز چمدان رفتنش را بسته» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۱).

«انار» که به دلیل آشفتگی‌های حاصل از به‌قدرت‌رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان جایی برای خود در وطن نمی‌بیند، پس از ازدواج با مردی ایرانی راهی لندن می‌شود. در لندن همسرش به او خیانت می‌کند و زنی فرنگی را بر او ترجیح می‌دهد و انار هم که لابد چاره‌ای جز تحمل این وضعیت نمی‌بیند، نه تنها این هووی موبور را می‌پذیرد؛ بلکه رابطه‌ای عاطفی با او و فرزندانش برقرار می‌کند. رابطه‌ای که تعجب اعضای خانواده‌اش را که حالا بیشترشان به ایران مهاجرت کرده‌اند، برمی‌انگیزد؛ اما ظاهر امر و عکس‌های ارسالی انار نشان می‌دهد میان او و هوویش رابطه‌ای عاطفی عمیقی ایجاد شده است. به نظر می‌رسد مقصود راوی از پرداختن به این پیوند عاطفی غیرقابل توجیه، بیان غیرمستقیم دلبستگی مهاجران به سرزمین جدید است. خاصه آنکه پس از مرگ این هوو، نه تنها انار خوشحال نیست؛ بلکه دچار افسردگی حادی می‌شود که تعجب اطرافیان را برمی‌انگیزد. به تعبیر راوی ایجاد افسردگی به دلیل سستی همچون مرگ رقیب عاطفی، در روان زنی که سختی‌های زندگی در افغانستان کمونیستی را از سر گذرانده است، آنقدر عجیب جلوه می‌کند، که کسی نتواند باورش کند؛ چراکه «آدم زن باشد، افغان هم باشد و از دست کمونیست‌ها جان به در برده باشد، آن وقت از مرگ هوو افسرده شود! سرنوشت احمقانه‌ای است. اصلاً نوبر است و انار واقعاً نوبر بود» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۶)؛ اما احوالات شگفت انار به این مورد خاص محدود نمی‌شود؛ چراکه این بار در

میان تعجب خانواده، به صرافت بازگشت به افغانستان می‌افتد:

به جای اینکه برگردد لندن، رفت کابل... لابد از این کارها که آدم‌ها بعد شصت‌سالگی می‌کنند؛ رؤیای برمی‌گردم در خاک خرابه خودم بمیرم و خاک غربت را به دوش نکشم. انار که حرفی نمی‌زد؛ ولی ما فکر می‌کردیم عاقبت به‌خیری را در گذراندن دوران پیری در وطن می‌بیند (عطایی ۱۴۰۰: ۶۷).

هیچ‌کس نمی‌داند انار برای چه بازگشت به افغانستان را به زندگی امن و مرفهش در لندن ترجیح می‌دهد؛ اما همه به‌شکلی در درون خود او را به دلیل این انتخاب می‌ستایند: «انار شده بود مصداق عینی کسی که سر بزنگاه از بدبختی جنگ جسته؛ اما غم غربت بیچاره‌اش کرده. در حرف‌های پدر انگار زندگی همه‌مان بود و قرار بود همه تعیین تکلیف شویم» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۶). تجربه بازگشت انار به سرزمین پدری در وجود او نیز احساسات و سؤال‌هایی را برمی‌انگیزد که تقریباً بیشتر مهاجران در دوره‌هایی از زندگی خود با آن‌ها مواجه هستند: «چنین دغدغه‌ای در ذهن من هم بود که من کجام، کودکی من کجاست، آیا ریشه من همان کودکی است، هویت من ریشه در چه دارد، اصلاً هویت چیست» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۸-۶۷).

شاید بازگشت به وطن آن هم در پاییز عمر، برای مهاجران، حسی از آرامش و امنیت را به همراه داشته باشد؛ اما گویا آشوب‌ناکی و ناآرامی تقریباً همیشه افغانستان، حتی موهبت مرگ آرام را از مردمانش دریغ می‌کند. انار هم از این قاعده مستثنی نیست و به‌رغم انگیزه‌ای که برای ساختن سرزمین مادری دارد و با وجود این سودا که «بینی جنگ تمام شده، خشت و آجر دوباره سر هم می‌شود» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۸)، از آرامشی که در پی آن است محروم می‌ماند و زبانش را بر سر تلاش برای آموزش جوانان سرزمینش از دست می‌دهد؛ چراکه به تعبیر راننده‌ای که او را به‌سختی از مرز رد کرده است «مردان طالب خدا زبان خانم را بریده کردند تا دگر انگلسی به بچوک یاد ندهد» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۹). انگار که برای مهاجر افغانستانی «تباهی تمامی ندارد. یک‌بار که فرار کردی باقی را باید فراری بمانی، حتی با پرچم سازمان ملل، صلیب سرخ... پرچم سفید صلح از هزارجا سوراخ است» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۱).

به جز انار، شخصیت دیگر روایت‌های کورسرخ‌ی که داعیه بازگشت به وطن دارد، «ملالی» است؛ دختری افغانستانی که سال‌ها پیش پدر و مادرش به آلمان مهاجرت کرده و دخترشان را همان‌جا به دنیا آورده بودند. ملالی نه تنها خودش در پی بازگشت به سرزمین مادری است؛ بلکه «تصمیم به برگرداندن مهاجران افغانستان‌نیده‌ای» (عطایی ۱۴۰۰: ۹۹) گرفته است که در سایر کشورها جایگاه و اسم‌ورسمی برای خود فراهم آورده‌اند. ملالی به بهانه ساخت مستندی از زندگی این‌دست از مهاجران، با افراد مختلفی دیدار و گفت‌وگو می‌کند و در همان گفت‌وگوها به اصرار از آنان می‌خواهد تا به موطن خود برگردند.

راوی این بخش از مجموعه ناداستان، از همان ابتدا نسبت به نیت خیرخواهانه تلاش‌های ملالی بدبین است و انگیزه اصلی او را مسائل مالی می‌داند. انگیزه‌ای که ظاهراً در بیشتر افرادی که در مستند ملالی حضور دارند، به چشم می‌آید؛ به‌شکلی که تقریباً تمامی این افراد کسب موقعیت بهتر مالی را پیش‌شرط بازگشت خود می‌دانند. در این میان تنها خود راوی است که هیچ میلی به بازگشت ندارد و همان‌گونه که بعد از این به تفصیل خواهد آمد، ترجیح می‌دهد به دلیل موقعیتش در ایران و اصالت ایرانی همسر و فرزندش، همچنان در تهران بماند. در پایان نیز همان‌گونه که قابل پیش‌بینی است، تقریباً هیچ‌کدام از افرادی که در فیلم حضور دارند، به افغانستان باز نمی‌گردند و حتی خود ملالی نیز در ملاقات بعدی‌اش با راوی اعتراف می‌کند که «فضای افغانستان غمگینم کرده» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۱) و با شوق فراوان درباره خوبی‌های اقامت در برلین می‌گوید.

نکته قابل توجه درباره روایت ملالی آن است که شاید بازگشت به وطن با توجه به شرایط خاص افغانستان، انتخاب نهایی هیچ‌کدام از مهاجرانی که در سرزمین‌های دیگر جایگاهی یافته‌اند، نباشد؛ اما بی‌گمان میل اصیل و پنهانی در جان هرکدام از مهاجران وجود دارد که آنان را از برقراری علقه عمیق با سرزمین‌های جدید بازمی‌دارد. میلی که هرچند اعتراف به آن و بر زبان آوردنش دشوار می‌نماید؛ اما هرگز قابل کتمان نیست:

دوربین روی چشم‌هام زوم کرده بود و مردمک‌هایم دودو می‌زد. کمی که کادر بازتر شد، لبخند می‌زدم؛ اما با چشم‌های هراسان به جای دوری خیره بودم و انگار چیزی را جست‌وجو می‌کردم. مستأصل و بلا تکلیف و متناقض، تمام تلاشم را برای بازی من ایرانی‌ام کرده بودم؛ اما در شکار دوربین لو رفته بودم، بیشتر از آنچه حتی خودم از خودم می‌فهمیدم (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۹).

همان میلی که باعث می‌شود ملالی در اوج دعوایش با اراذل تهران که به ملیت افغانستانی توهین می‌کنند، در حالی که دهان و صورتش مملو از خون است، با زبان آلمانی از افغانستانش دفاع کند:

از لای پلک نیمه‌بازم می‌دیدم که ملالی دیگر فارسی حرف نمی‌زند. بی‌وقفه عربده می‌کشید. در سرم شبیه ژاندارک شده بود، یا نه، شبیه همان ملالی می‌بندی که هم‌نامش بود و چنان دخل انگلیسی‌ها را در جنگ می‌بند آورد بود که لقب ژاندارک افغان گرفته بود (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۲).

۲-۴- مهاجران دل‌بسته به موطن جدید

میل غالب در میان مهاجران، به‌ویژه نسل‌های دوم و سوم، تمایل به توطن در سرزمین جدید است. بی‌گمان هر مهاجرتی بنا به ضرورتی خاص، همچون جنگ، بیماری، تحصیل، معیشت یا ... رخ می‌دهد؛ از همین‌رو شاید این انتظاری به‌جا

باشد که پس از رفع آن ضرورت، مهاجر به موطن خود بازگردد؛ اما تجربه نشان داده است که گروه عمده‌ای از مهاجران، پس از بهبود شرایط نیز تمایلی به بازگشت ندارند و میل به ماندن، به‌ویژه در میان نسل‌های بعدی قدرت بیشتری می‌گیرد:

برای این گروه، وطن یک خیال دست‌نیافتنی است، جغرافیایی انباشته از مخاطره و اضطراب که به خاطر بیرون‌آمدن از آن، لطمات زیادی را متحمل شده‌اند. در این دسته می‌توان از مهاجرانی که ادغام ساختاری و عاطفی عمیقی با جامعه میزبان تجربه نموده‌اند، پناهجویان، پناهندگان و مهاجران سیاسی نام برد (سعیدی ۱۳۹۸: ۱۳۵).

وضعیتی که در میان اغلب شخصیت‌های مهاجر در مجموعه نادرستان کورسرخ‌ی به چشم می‌آید. از خود راوی و خانواده‌اش گرفته تا «سلما» و «ملالی».

شاید بیش از هر شخصیت دیگری در این مجموعه نادرستان، «سلما» نمایندگی مهاجرانی را دارد که نه تنها میلی به بازگشت ندارد؛ بلکه پُز قد و بالا و وزن همسر و پسر آمریکایی‌اش را می‌دهد. یکی از جذاب‌ترین بخش‌های مجموعه نادرستان، گفت‌وگوی راوی با دخترعمویش سلماست؛ کسی که در سرزمین جدید با مردی آمریکایی ازدواج کرده است. زمانی که راوی تلاش می‌کند با نشان دادن تصویر بخشی از خرابی‌های گلوله‌هایی که سرزمینشان افغانستان را به مرز نابودی کشانده است، همدلی سلما را برانگیزد، با بی‌تفاوتی او مواجه می‌شود و آن هنگام که حرف لاغری فرزند راوی به میان می‌آید، سلما با کمال خونسردی این لاغری را به ملیت ایرانی پدرش نسبت می‌دهد و پس از آن با اشتیاق از مزایای بدنی آمریکایی‌ها در قیاس با ایرانی‌ها می‌گوید؛ تا جایی که ادامه این بحث‌ها ذهن راوی را به سوی اسب‌های فحلی که برای جفت‌گیری اسب‌های ماده انتخاب می‌شوند معطوف می‌سازد: «راستش همسرم چندان لاغر نیست؛ اما با همسر تنومند و سیاه‌پوست سلما مقایسه‌اش می‌کنم. از خودم بدم می‌آید؛ انگار بخوام دو اسب را مقایسه کنم» (عطایی ۱۴۰۰: ۷۸).

در اثنای این گفت‌وگو نکات جالبی ردوبدل می‌شود و دردهای نهفته‌ای نمایان می‌شوند که باعث تازه‌شدن زخم‌هایی می‌شود که به تعبیر راوی هرگز خوب نمی‌شوند و آثارشان نسل‌به‌نسل میان زنان افغانستانی انتقال می‌یابد. نکته‌ای که در این میان بیش از هر چیزی راوی را آزار می‌دهد، این است که این دو زن با این حد از هیجان و تند، از چیزهایی دفاع می‌کنند که درحقیقت هیچ ارتباطی به آنان ندارد (عطایی ۱۴۰۰: ۸۰). بی‌گمان نه لاغری ایرانیان و نه تنومندی آمریکایی‌ها چیزهایی نیستند که اوقات دو دخترعموی افغانستانی را که بعد از مدت‌ها باهم ارتباط برقرار کرده‌اند تلخ کند؛ اما به نظر می‌رسد همان واقعیت تلخی که باعث آوارگی این دو زن از سرزمین اجدادی شده است، حال آنان را وامی‌دارد تا از برتری نژاد اسب‌های فحلی (عطایی ۱۴۰۰: ۷۹) که در سرزمین‌های جدیدشان به همسری برگزیده‌اند دفاع کنند؛ چراکه هیچ‌چیز به‌اندازه این پیوندهای جدید در شکل‌دهی به هویت این دو زن مؤثر نیست و این حد از تعصب در دفاع از ملیت همسرانشان،

در اصل تلاشی است عاجزانه برای دفاع از هویت جدیدی که در سرزمین‌های تازه یافته‌اند.

در بخشی از مجموعه نادرستان که راوی با اصرار و خواست «ملالی» مجبور می‌شود سفری کوتاه به افغانستان داشته باشد، مسئله وطن‌گزیدن در سرزمین جدید و نسبت مهاجر، به‌ویژه مهاجر نسل دوم و سوم با وطن اصلی، بیش از هرجایی خودنمایی می‌کند. راوی در اثنای این بخش از نوشتار بارها بر پیوند عمیقش با ایران و شهر تهران تأکید می‌ورزد. مثلاً طی سفر کوتاهش به افغانستان، وقتی مصاحبه‌ای را که قبلاً در تهران داشته است، مرور می‌کند با خود می‌گوید: «چقدر در تهران راحت حرف می‌زنم، اصلاً من در تهران چقدر خوبم و با زمین و زمان یگانه‌ام، انگار در خانه هستم» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۸). او حتی چندین مرتبه از عبارت «تهران من» استفاده می‌کند و با این کار میزان دل‌بستگی خود را به این شهر و کشوری که پدرانش پیشتر به آنجا پناه آورده‌اند نشان می‌دهد: «تهران بزرگ من که می‌شد در آن از تهرانی‌ها تهرانی‌تر باشی و دلت برای کوچه‌به‌کوچه‌اش بتپد» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۰).

یکی از فرازهای مربوط به نسبت مهاجران با سرزمین جدید در گفت‌وگویی است که در همین بخش میان راوی و ملالی درمی‌گیرد. همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره شد ملالی تبعه آلمان است و راوی ساکن ایران. اولی قصد بازگشت به افغانستان را دارد و دومی به دلیل ملیت همسر و فرزندش رغبت چندانی به این امر نشان نمی‌دهد. در بخش آغازین، گفت‌وگویی میان این دو شکل می‌گیرد که نشان‌دهنده دو رویکرد عمده در برخورد مهاجر با سرزمین میزبان است. ملالی معتقد است «مهاجرت چیزی شبیه سوارشدن در بالن است و می‌شود همه‌چیز کشور دوم را از دور تماشا کرد. می‌شود دور ایستاد و جهان را در امنیت کشور دوم دید» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۰). این دیدگاه که در بیشتر مهاجران به چشم می‌آید، حاصل مقاومت فرد مهاجر در برابر تعلق عمیق به سرزمین جدید و آمیختن با مسائل آن است؛ امری که راوی مخالف آن است و به‌عکس اعتقاد دارد «مهاجرت شبیه خوردن قهوه‌ای تلخ بود که در عین تلخی، آرام‌بخش است و مهاجر موفق کسی است که مثل شکر در قهوه حل شود، شیرین کند و بودنش را طعم دهد در سرزمینی که پناهنده‌اش شده» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۰). راوی که بارها در طول کتاب بر تعلق خاطرش به ایران و ایرانی‌ها تأکید می‌ورزد، معنای مهاجرت را در نگرستن با فاصله به اهالی سرزمین میزبان نمی‌داند و معنی دارشدن زندگی مهاجر را در گرو آمیختن با مسائل سرزمین جدید می‌پندارد. شاید از همین‌روست که وقتی از جریان‌های سیاسی چپ فعال در افغانستان سخن به میان می‌آید، راوی به یاد جریان به اصطلاح چپ داخل ایران و «میل به تغییر بعد از دوم خرداد» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۷) می‌افتد و زمانی نیز در خیالاتش زشتی سیمای کمونیست‌های افغانستان را با زشتی چهره «صدام» مقایسه می‌کند: «کمونیست که در ذهن من یک آدمی شبیه صدام است» (عطایی ۱۴۰۰: ۳۰).

این تعلق گاه تا جایی عمق پیدا می‌کند که حتی زبان بیان احساسات فرد مهاجر به زبان سرزمین جدید تغییر می‌یابد؛ آن هم در حالی که هنوز بر زبان وطن اصلی تسلط دارند. «او دهانش را شکل بوسه می‌کند و به آلمانی قربان صدقه‌اش می‌رود. از سرم می‌گذرد که سلما هم مادری کردن را این‌طور بلد است: آلمانی. با لهجه زوریخ؛ مثل من که ایرانی‌اش را بلدم. چقدر مضحکیم. چقدر شبیه خودمان نیستیم» (عطایی ۱۴۰۰: ۸۱). این موضوع حتی در درگیری ملالی با اراذل تهران نیز به چشم می‌آید؛ آنجا که ملالی به زبان آلمانی، از افغانستانی بودن دفاع می‌کند: «من زیر مشت و لگد دلم می‌خواست ملالی نفهمد این‌ها چه می‌گویند، لااقل حالا که این‌طور با تمام توان و زبان آلمانی‌اش داشت از افغان بودنش دفاع می‌کرد» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۲).

نکته قابل توجه دیگری که بعد از پذیرش تعلق به سرزمین جدید خودنمایی می‌کند. موضوع نسبت این نوع مهاجران با سرزمین مادری یا وطن اصلی است. راوی مجموعه کورسرخ‌ی که بنا بر شواهد مختلف متنی، گذشته از ازدواج در ایران و داشتن فرزندی با پدر ایرانی، به دلایل متعددی دلستگی عمیقی با سرزمین جدید و مسائل مختلف آن پیدا کرده است، در بخشی که به درخواست ملالی و برای شرکت در جلسه نمایش فیلم مستند او به افغانستان می‌رود، به شکلی جدی با موضوع وطن اصلی و نسبتش با این زادگاه اجدادی، درگیری ذهنی پیدا می‌کند. او که در آغاز انگیزه اصلی‌اش را برای بازگشت کوتاه‌مدت به افغانستان کنجکاو می‌داند، به محض ورود، به صرافت دریافتن نسبت و جایگاه خودش با سرزمین اجدادی می‌افتد:

چیزی که به آن فکر می‌کنی مناسبت‌ها و نسبت‌هاست و پیدا کردن جایگاه خودت در مواجهه با دیگران؛ اینکه بفهمی تو که نبودی چطور دیگران بوده‌اند و حالا تو را که برگشته‌ای چطور می‌بینند و من خودم را آماده کرده بودم که آن چندروز را با مشاهده بگذرانم (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۲).

سؤال جدی نسبت مهاجر با وطن اصلی، آن هم برای مهاجری که بعد از سال‌ها به سرزمین اصلی بازگشته است، چیزی نیست که با پیچیدن نسخه‌های کلی یا فلسفه‌بافی بتوان از آن گریخت؛ از همین روست که راوی در حالی که در قلب افغانستان ایستاده، جایی که بی‌هیچ واهمه و شبهه‌ای می‌تواند با تعبیر «وطن» از آن یاد کند، به یک‌باره عینیت این مفهوم را ازدست‌رفته می‌بیند و انتزاعی بودنش بیش از هر زمان دیگری نمایان می‌شود: «با تمام این‌ها حسم به این کلمه، به وطن گنگ بود. وطن در خیالم شبیه یک مفهوم انتزاعی می‌نمود. حتی حالا که در قلب کابل در انتظار قهوه نشسته بودم، باز دنبال ربط خودم می‌گشتم به کابل» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۵). وقتی عینیت وطن برای مهاجر تبدیل به ذهنیتی مجهول و ناشناخته می‌شود، چیزی از آن باقی نمی‌ماند مگر فرمی فاقد محتوا.

راوی پیشتر در سرزمین جدید نیز این معضل را تجربه کرده و تمام تلاشش فائق‌آمدن بر آن از طریق ساختن معنای‌ای برای وطن و وطن‌مندی بوده است؛ اما حالا که به‌زعم خودش تاحدودی توانسته است از انتزاع مفهوم وطن در ایران بکاهد، بار دیگر به افغانستان بازگشته و با تعبیر دیگری از وطن مواجه شده است. وطنی که سال‌هاست محتوایش را برای او از دست داده و تبدیل به صورتکی سست و شکننده شده است که حتی از سر‌بازی و ادا‌آوردن هم نمی‌توان آن را به صورت زد: «بی‌محتوای بودن فرم افغانی‌ام به‌شدت آزارم می‌داد و اصالت فیکتی که در آن دخالتی هم نداشتیم و حتی آن‌قدر در کنترل نبوده که بتوانم در آن موقعیت ادای کسی را در بیاورم که از آمدن به وطن خشنود است» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۶). عدم توانایی راوی داستان به عنوان نماینده‌ای از نسل‌های دوم و سوم مهاجران در برقراری ارتباط با وطن اصلی، آن‌قدر دردناک است که راوی یکی از اثرگذارترین توصیف‌ها را درباره این وضعیت نوشته است؛ توصیفی که محور اصلی آن عدم درک نسبت مهاجر با سرزمین مادری است. گویی که فرزندی گمشده پس از سال‌ها به آغوش مادر بازگردد؛ اما درست در لحظه‌ای که انتظار دارد گرمای این آغوش او را آرام کند، دچار حس عمیق غربت شود: «بغض کرده بودم در خنکای بهار کابل و به اطرافم نگاه می‌کردم. من کابل را نمی‌شناختم، افغانستان را نمی‌شناختم و از همه بدتر خودم را در آنجا نمی‌شناختم» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۶).

اما حال که از تلاش مهاجر در مسیر تولید محتوا برای فرم انتزاعی وطن در سرزمین جدید سخن به میان آمد، ضروری است به این موضوع مهم پرداخته شود که مهاجران مجموعه کورسرخ‌ی از چه تمهیداتی برای برساختن هویت تازه در سرزمین جدید بهره می‌جویند؟ به تعبیر دیگر ساخت محتوا برای فرم فاقد محتوای وطن، از چه راه‌هایی ممکن می‌شود؟

۴-۲-۱- عشق

یکی از راه‌هایی که شخصیت‌های مجموعه کورسرخ‌ی، به‌ویژه زنان برای ایجاد تعلق به سرزمین جدید بدان تمسک جسته‌اند، موضوع عشق و عینیت آن؛ یعنی ازدواج است. به نظر می‌رسد مسئله عشق‌ورزیدن یا ازدواج با یکی از اهالی سرزمین میزبان، همچون گره‌گامی محکم تلقی می‌شود که نقشی خطیر در ایجاد تعلق مهاجر با وطن جدید دارد. خود راوی اصلی‌ترین مصداق این موضوع است؛ به حدی که در طول روایت‌ها، راوی به‌تکرار به موضع ازدواجش با مرد ایرانی و فرزنددار شدن از او اشاره می‌کند و حتی در اوج خواهش‌های ملالی برای بازگشت به افغانستان، بیش از هر چیزی بر این موضوع تکیه می‌کند:

بالاخره گفتم: باور کن من اینجا را نمی‌شناسم. گفت: بیشتر بمان آشنا می‌شوی. من هم نمی‌شناختم... گفتم: فرق داریم. من بچه دارم. گفت: اینجا هم بچه‌ها کلان می‌شوند.

گفتم: پدر بچه ایرانی است. گفت: این چیزها دیگر مهم نیست. راضی‌اش کن بیاید (عطایی ۱۴۰۰: ۱۰۶).

شخصیت سلما هم که پیش از این به مجادله او با روای اشاره شد، مهاجر دیگری است که برای تحکیم هویت خود در سرزمین جدید، با مردی آمریکایی ازدواج می‌کند و از او فرزندی به دنیا می‌آورد. این یکی حتی به‌حدی در این موضوع جدی است که در مسیر اثبات شایستگی ملیت همسر آمریکایی‌اش، با روای که هموطن و خویش اوست، درگیری لفظی پیدا می‌کند. شخصیت «انار» هم که پیشتر به او اشاره شد، راه‌رهایی از دشواری‌های سرزمین اجدادی را در ازدواج با مردی ایرانی می‌بیند؛ چراکه به تعبیر روای «ازدواج با مرد ایرانی همیشه جواب داده» (عطایی ۱۴۰۰: ۶۴). بی‌گمان عشق برای بیشتر مهاجران گذشته از کارکرد اصلی‌اش، حکم ابزاری را دارد که می‌تواند برای ساخت هویت در سرزمین جدید کارآمدی بالایی داشته باشد؛ چراکه مهاجر افغانستانی در سرزمین جدید، مترصد ساختن چیز جدیدی است؛ «چیزی جز این نکبت که در آن گرفتار شده بودیم، عشق یا هویتی بالاتر، دور از همه تعفنی که کیلومترها دور از خاک افغانستان هم دست از سرمان برنمی‌داشت» (عطایی ۱۴۰۰: ۹۶).

۴-۲-۲- زبان

در بیشتر بررسی‌های مربوط به مهاجرت، زبان به‌مثابه عنصری مهم و نقش‌آفرین مورد توجه قرار گرفته است. شاید بخشی از این اهمیت، به اهمیت یافتن روزافزون زبان در چرخش فرهنگی رخ داده به‌واسطه گسترش اندیشه‌های پس‌اساخت‌گرایانه برمی‌گردد؛ اندیشه‌هایی که برای زبان در شکل‌دهی به هویت افراد و ارتباط آن با مقوله قدرت، اعتبار و ویژه‌ای قائل‌اند:

زبان تنها یک وسیله و ابزار انتقال پیام مانند قلم و کامپیوتر نیست؛ در واقع زبان با نظام ذهنی، شناختی، اندیشه، فرهنگ و جهان‌بینی انسان سخت پیوند دارد و به همین دلیل است که جامعه‌شناسان زبان، نقش بنیادی و در عین حال ظرفی برای زبان در روند شکل‌گیری هویت گروهی، قومی، ملی و ... قائل هستند (مدرسی ۱۳۹۳: ۸۵).

همچنین این ایده که «زبان و فرهنگ از یک جنس‌اند. زبان در فرهنگ است و فرهنگ در زبان» (سلطانی ۱۳۷۸: ۱۴)، باعث شده است تا مسئله تأثیر و تأثر فرهنگ و زبان به موضوعی مهم و قابل توجه مبدل شود.

اهمیت عنصر زبان در فرایند هویت‌سازی مهاجران در سرزمین جدید در آرای نظریه‌پردازانی همچون ژولیا کریستوا مورد توجه بوده است. کریستوا سرآغاز حس بیگانگی مهاجر در سرزمین جدید را در ناکارآمدی زبان مادری می‌داند. به‌زعم او «نسیان و یا کنار نهادن یک‌سره زبان مادری از خودبیگانگی و بحران هویت فرد را رقم می‌زند» (کریستوا ۱۹۸۸: ۲۷، به نقل از سلیمی و سکوت جهرمی ۱۳۹۴: ۱۲۵).

حال اگر نقطهٔ مقابل این دیدگاه کریستوا را در نظر بگیریم، می‌توان گفت استفاده از زبان سرزمین میزبان می‌تواند نقش خطیری در ایجاد میل به توطن و ریشه‌دواندن مهاجر در سرزمین جدید داشته باشد.

در کورسرخ‌ی و طی جریان مباحثهٔ ملالی و راوی در مزایای ایران و آلمان به عنوان وطن دوم این دو شخصیت، راوی یکی از اصلی‌ترین وجوه ممیزهٔ تهران را استفاده از زبان فارسی در آنجا می‌داند. ظاهراً راوی با ذکر این موضوع در پی اثبات این نکته است که تکلم ایرانی‌ها و افغانستانی‌ها به زبان فارسی و گستردگی جغرافیایی و فرهنگی شهر تهران به عنوان پایتخت فارسی‌زبانان، زبان فارسی را به اصلی‌ترین عنصر هویت‌ساز برای مهاجران افغانستانی مبدل ساخته است:

در ستایش تهران به ملالی توضیح می‌دادم که تهران پایتخت فارسی‌زبانان است و خوب است که همه بفهمند پایتخت فارسی‌زبانان با پایتخت زبان فارسی در مفهوم متفاوت است. تهران پانزده میلیون فارسی‌زبان دارد و چه جمعیت هم‌زبان عظیمی در این شهر می‌چرخند. کجای دنیا می‌شود خانهٔ فارسی‌زبانان باشد جز چنین جایی با این جمعیت عظیم (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۱).

البته در این میان نباید از اهمیت تفاوت لهجهٔ فارسی ایرانی و افغانستانی غافل بود. موضوعی که برای بسیاری از مهاجران افغانستانی دردسرساز می‌شود و به همین دلیل تلاش می‌کنند تا در گفتگوهای خود لهجهٔ مادریشان را پنهان کنند؛ مسئله‌ای که با توجه به اهمیتی که کریستوا برای لهجه و تظاهرات هیجانی و ناآگاهانهٔ آن در بررسی وجه «نشانه‌ای» زبان قائل شده است (فیروزی و اکبری ۱۳۹۱) - نمی‌توان از نقش آن در ایجاد خلل در مسیر هویت‌سازی مهاجران افغانستانی غافل شد؛ حتی می‌توان موضوع «شکاف میتانیمیک» را که «بیل اشکرافت» در فرایند تطبیق فرد مهاجر با زبان سرزمین جدید به آن اشاره کرده است، در تعامل مهاجران افغانستانی با کشور میزبان ذیل عنصر لهجه بررسی کرد:

شکاف میتانیمیک، شکافی فرهنگی است که زمانی شکل می‌گیرد که علی‌رغم تخصیص زبان استعماری برای نگارش از سوی نویسنده، کلمات، عبارات و متونی از زبان مادری نویسنده و یا مفاهیم، تلمیحات و یا ارجاعاتی که برای خواننده ناشناخته هستند در متن گنجانده می‌شوند (۲۰۰۱: ۷۵).

در کتاب کورسرخ‌ی مصادیق بی‌شماری برای استفاده از ویژگی‌های لهجهٔ افغانستانی در اثنای متنی که برای مخاطب فارسی‌زبان ایرانی نوشته شده، قابل مشاهده است که بیشتر آن‌ها در دیالوگ شخصیت‌ها و تعدادی نیز در میانهٔ متن گنجانده شده است (عطایی ۱۴۰۰: ۴۴، ۵۸، ۸۰، ۸۹، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲ و ۱۲۴).

۳-۴- هویت سرگردان

در میان نظریه‌های مربوط به مهاجرت و مهاجران، گذشته از وضعیت‌های پیش‌گفته؛ یعنی تمایل به سرزمین مادری و تلاش برای تطبیق با سرزمین جدید،

از وضعیت دیگری نیز سخن به میان آمده که شاید بهترین تعبیر درباره آن، همانی است که کلیفورد به کار برده است: «هویت‌های سرگردان یا در سفر» (۱۹۹۴: ۳۰۸، به نقل از سعیدی، ۱۳۹۸: ۱۳۴).. در این شکل اخیر «هویتی ثالث» که از آن با عنوان هویت یا سوژه سرگردان نام می‌برند. شکل می‌گیرد که ماهیتی نامتجانس و ناهمگون دارد» (احمدزاده ۱۳۹۱: ۸). مهاجری که دچار این وضعیت است، نه امکان تطبیق با شرایط سرزمین جدید را دارد و نه آنکه می‌تواند به تمامی از یادمان‌های شیرین وطن اصلی بگسلد؛ از همین رو با نوعی احساس آوارگی دائمی درگیر است. گویی که این سفر دائمی را پایانی متصور نیست و سرگردانی و حیرت او خصلمتی همیشگی و ابدی یافته و خاک سرزمین‌هایی که مهاجر به آن پا می‌گذارد به حدی سست است که امکان ریشه‌دواندن را از او می‌گیرد.

عالیه عطایی در کورسرخ‌ی اشاره‌های بسیاری به هویت سرگردان در مهاجران دارد. در همان بخش‌های آغازین، هنگامی که به موضوع آوارگی اقوامش بعد از روی کار آمدن کمونیست‌ها در افغانستان می‌پردازد، طی جملاتی به درد برمی‌خیزد و از این آوارگی دائمی اشاره می‌کند: «انگار تجمعی از پلنگان زخم‌خورده در بیابانی زادوولد می‌کردند و ته دلشان امیدوار بودند که جنگ تمام شود و تکلیفشان معلوم شود؛ در خاکی بیابانی گرده‌افشانی می‌کردیم، باری به هر جهت، تا عاقبت تخم‌مان کجا بیفتد» (عطایی ۱۴۰۰: ۲۶). در همین بخش به سرگذشت یکی از مصداق‌های عمده مهاجران دچار سرگردانی و فرار دائمی میان سرزمین‌های مختلف می‌پردازد. حکایت جان‌سوز «محبوبه» زن ایرانی‌ای که عاشق مردی افغانستانی شد و با او ازدواج کرد. زنی که بعدها به دلیل انتساب به گرایش‌های چپ داخل ایران، جلالی وطن می‌کند. قسمت جالب ماجرا آنجاست که این زن و خانواده‌اش بعد از ترک ایران، در افغانستان به وسیله عمال دولت کمونیستی سلاخی می‌شوند و حتی مرگ نیز نمی‌تواند پایانی بر آوارگی دائمی او باشد؛ چراکه بدن بی‌سرش اجازه دفن در کنار همسر و فرزندانش را نمی‌یابد و به زادگاهش بازگردانده می‌شود.

مهاجر در این حالت ممکن است «چند تاریخ تولد و چند ملیت و کارت و پاسپورت» (عطایی ۱۴۰۰: ۸۹) داشته باشد؛ اما وطنی نداشته باشد؛ چراکه وطن کارکرد خود را از دست داده و تبدیل به انتزاعی شده است که هیچ‌گاه به هیچ عینیتی تعلق نمی‌یابد «وقتی خانه در وطن نیست یا ما هیچ‌وقت در وطن نیستیم، مفهوم وطن برای ما انتزاعی می‌شود. انتزاع را چگونه توضیح می‌دهند؟ واقعیت همان کلمه توی پاسپورت است: ایرانی، افغانی، آلمانی، فرانسوی... انتزاع که وطن نمی‌شود» (عطایی ۱۴۰۰: ۹۷). در این وطن انتزاعی امکان احساس تعلق دائمی کاملاً زائل می‌شود و فرد مهاجر دچار «ترددی مداوم میان گذشته و آینده، فرهنگ اجدادی و فرهنگ جدید، زبان مادری و زبان بیگانه» (مرادی و چالاک ۱۴۰۰: ۲۸۸) است و محال‌ترین آرزو برایش، داشتن خانه‌ای است برای سکونت و آرامش: «چطور می‌شود به آدم‌ها گفت ما خانه نداریم چون وطن نداریم؟ نمی‌شود وطن نداشت

وقتی پاسپورت داریم، کارت شناسایی، دفترچه بیمه، تحصیلات رایگان» (عطایی ۱۴۰۰: ۹۷). در این وضعیت است که کیفیت وطن‌مندی و تعلق سایرین به سرزمینشان، به وسواس ذهنی فرد مهاجر مبدل می‌شود: «ما خودمان معلوم نیست کجایی هستیم. برای همین من همیشه تا به آدمی رسیده‌ام دلم خواسته بدانم اهل کجاست: مشهدی یا تهرانی؟» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۰). مهاجر دارای هویت سرگردان، نه در غربت سرزمین جدید دل‌شاد است و نه رویی در وطن اصلی دارد؛ همانند راوی کورسرخ‌ی که وقتی به کابل بازمی‌گردد دربارهٔ نسبتش با سرزمین اجدادی دچار چالش جدی می‌شود و وقتی هم که آنجا را ترک می‌کند تا به ایران بازگردد؛ یعنی همان‌جایی که در آن بزرگ شده، مدرسه رفته، برایش خواستگار آمده و برای فرزندش جشن تولد گرفته؛ یعنی همان‌جایی که نامش در شناسنامهٔ او آمده است، «سایهٔ مردگان» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۰) در افغانستان او را همراهی می‌کنند.

۴-۴- هویت مرزی

در کورسرخ‌ی علاوه بر وضعیت‌های پیش‌گفته دربارهٔ هویت مهاجران، به وضعیت ویژه‌ای اشاره می‌شود که شاید تشریح آن به سادگی هویت‌های پیشین نباشد. «هویت مرزی یا مرزنشین» که راوی بیشتر بخش‌های روایت پایانی مجموعه ناداستان را به تشریح آن اختصاص داده است. در این قسمت، راوی به جزئیات تجربهٔ سفرش به منطقهٔ مرزی ایران و افغانستان و مواجهه با قاچاقچی‌ای به نام «محمدعثمان» می‌پردازد. قاچاقچی‌ای که کارش عبور دادن پنهانی مهاجران از مرز است، کاری که خود محمدعثمان از آن با عنوان «آسوده‌کردن» یاد می‌کند: «کار محمدعثمان این است که مردم را آسوده کند» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۰).

پرداختن به سرگذشت محمدعثمان و حالات متفاوتی که این شخصیت دارد، به راوی کمک می‌کند تا پی به هویت تازه‌ای ببرد که اگرچه لزوماً خود محمدعثمان، مصداق بیرونی آن نیست؛ ولی احوال و روزگار این فرد می‌تواند بیانی نمادین از وضعیت مهاجرانی باشد که به تعبیر این مقاله، دارندهٔ هویت مرزی محسوب می‌شوند. وضعیتی خاص که در آن شخص مهاجر هر لحظه به شکلی و هر آن به کیفیتی خاص درمی‌آید؛ بدون آنکه هیچ‌کدام از این شکل‌ها و کیفیت‌ها دوام و قوامی داشته باشند. موقعیتی متناقض که شاید بهترین تعبیر دربارهٔ آن «هویت بی‌هویتی» باشد. «زبان این بی‌هویتی را می‌فهمیم. سرنوشت این مسافران و زادگان نسل‌های بعدشان هم معلوم است: نسل‌اندزسل بی‌هویتی و رنج فرار و اندوه نماندن» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۳۰). هویتی آمیخته با نسبیت که در آن همه‌چیز اعم از وطن، سرزمین اجدادی، سرزمین جدید، مهاجر بودن، ایرانی بودن و افغان بودن، نسبی است و وابسته به وضعیت و حالت شخص. «وقتی روی مرز بزرگ می‌شوی، نسبیت را زندگی می‌کنی: کمی آن‌ورتر که بروی، قواعد تغییر می‌کند، کمی این‌ورتر شاید جانت را از دست بدهی» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۱۹).

همان‌گونه که اشاره شد، زندگی محمدعثمان می‌تواند بیانی نمادین از وضعیت مهاجران دارای هویت مرزی قلمداد شود. انسانی متناقض با خلق و خویی پیش‌بینی‌ناپذیر که گاه خود را ایرانی معرفی می‌کند (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۰) و گاهی نیز با غلیظ‌ترین حالت ممکن به زبان پشتویی سخن می‌گوید (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۸). راوی هر اندازه بیشتر تلاش می‌کند تا دربارهٔ ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او سخن بگوید، بیشتر با تناقض مواجه می‌شود. در نگاه اول، او را قاچاقچی ای می‌بیند که شاید مثل همهٔ هم‌صنف‌های خود، هم بی‌رحم باشد و هم پول‌پرست؛ «اما وقتی آفتاب‌نزده وضو می‌گیرد و به نماز می‌ایستد، آن تصویر کاملاً درهم می‌شکند» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۱). وقتی هم که از تنیدی نگاه او و شدت اخلاقیش می‌هراسد، وضعیت او را می‌بیند که در آن محمدعثمان «به نظر مهربان‌تر از قاچاقچی هاست. باز تصویرش مخدوش می‌شود» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۵). بعدها، مدت‌ها پس از تجربهٔ سفر مرزی، وقتی راوی، محمدعثمان را دیگر باره ملاقات می‌کند، «چهرهٔ دیگری از او می‌بینیم: مرد مظلوم افغانی عاشق‌پیشه که خوب بلد است زبان‌بازی کند» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۸). همین چندچهرگی و وضعیت‌های متفاوت است که راوی را با این دغدغهٔ جدی مواجه می‌سازد که «این ترکیب متناقض از کجا می‌آید؟» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۱).

جالب آنجاست که محمدعثمان توأمان شناسنامه و مدارک ایرانی و افغانستانی را با هم دارد و بسته به وضعیت، آن‌ها را ارائه می‌کند. وقتی با مأموران مرزی افغانستان مواجه است، مدارک ایرانی‌اش را نشان می‌دهد و هنگامی که از سوی مأموران مرزی ایران بازداشت می‌شود، تلاش می‌کند «با نشان‌دادن هویت افغانی‌اش خلاص شود» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۸) و در جواب مأموری که از احتمال باطل شدن شناسنامهٔ ایرانی‌اش خبر می‌دهد، می‌گوید: «بهتر. ایران را می‌خواهم چه‌کار؟» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۸)؛ اما واقعیت ماجرا این است که:

محمدعثمان نه ایرانی است و نه افغانستانی. اهل مرز است، اگر بتوان اهل مرز بودن را هویت در نظر گرفت؛ که نمی‌شود. او می‌تواند تغییر شکل دهد و می‌تواند رابین‌هود باشد، می‌تواند نوح باشد. می‌تواند آسوده کند و می‌تواند جان بستاند و گیرشان بیندازد. کاسبی‌اش هم کاسبی مرز است. راه‌رفتن روی لبهٔ تیغ و جوری زنده‌ماندن که جز در خطی مملو از آشوب بین ایران و افغانستان دیده نمی‌شود. غذا و سوخت و تریاک کالا است، جان آدمیزاد هم کالا است. این‌ها همه محمدعثمان است (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۹).

از نگاه خلق و خو هم افراد دارای هویت مرزی، ویژگی‌های خاصی دارند؛ مثلاً رواداری، اعتدال و احترام به دیگری، از عمده‌ترین این ویژگی‌هاست. «حد رعایتی را که بزرگ‌شده‌های مرز دارند خیلی از مردم نمی‌فهمند» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۰). از سوی «رد شدن مدام از خاک‌های بیابان ناامنی که آن طرفش طالب‌ها به شکارند و این طرف، قوانین سختگیرانهٔ ورود، ترکیبی از بی‌تفاوتی و سخت‌کوشی در جان‌کسانی مثل محمدعثمان ساخته» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲۶). رنج مداومی هم که این گروه

متحمل می‌شوند، باعث شده است که نیازها و خواست‌هایشان از حد ملزومات ابتدایی زندگی فراتر نرود و به‌زعم راوی، آن شاعری که می‌گوید: «هراس من باری، همه از مُردن در سرزمینی است که مزد گورکن از آزادی آدمی افزون باشد... هیچ ذهنیتی از آدمی در مرز نداشته، وگرنه خاک سست، آدم سست و آزادی؟» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۳۰).

نکته‌شایان توجه درباره تفاوت دو هویت سرگردان و مرزی در انفعال سوژه مهاجر است. مهاجر دارای هویت سرگردان، میان میل به توطن در سرزمین جدید و علقه‌هایی که او را به سرزمین مادری پیوند داده‌اند، حالتی منفعل دارد. او نمی‌داند کیست. نه می‌تواند به سرزمین جدید دل ببندد و نه اینکه توان بریدن از زادگاهش را دارد. این در حالی است که مهاجر دارنده هویت مرزی، آگاهانه در سیالیتی دائم میان هویت‌های مختلف در آمدوشد است و شرایط به‌گونه‌ای او را آبدیده کرده است که خوب می‌داند، در کجا با چه هویتی ظاهر شود و کجاها کدام هویت‌ها را پنهان سازد.

گذشته از بخشی که به سرگذشت محمدعثمان اختصاص دارد، راوی در اولین بخش از مجموعه نادرستان نیز به موضوع مرزنشینی پرداخته است؛ البته میان معضل مرزنشینی با آنچه ما در این مقاله با عنوان هویت مرزی از آن یاد کردیم، تفاوت وجود دارد. دقت به این نکته ضروری است که مرزنشین، مهاجر نیست؛ بلکه کسی است که به دلیل واقع‌شدن محل تولدش در منطقه مرزی، میان دو هویت مختلف در دو سوی مرز سرگردان است؛ از همین‌رو متصف به ویژگی‌ها و صفاتی است که بیشتر با آنچه تحت عنوان هویت سرگردان از آن یاد کردیم، شباهت دارد.

البته ناگفته پیداست که شرایط ویژه کشور افغانستان و بی‌ثباتی دائمی این کشور باعث شده است که ساکنان نقاط مرزی ایران و افغانستان، بیش از آنکه طالب هویت افغانستانی باشند، در پی کسب مدارک و هویت ایرانی هستند. مطالبه‌ای که رسیدن به آن چندان آسان نیست و همان‌گونه که راوی در روایت اول مجموعه کورسرخ‌ی بدان پرداخته است، مرزنشینان برای دست‌یافتن به هویت ایرانی، با شرایط خاصی مواجه هستند؛ مثلاً پدر راوی برای حصول این شرایط مجبور می‌شود در جنگ ایران و عراق شرکت کند که نتیجه آن جانبازی سخت اوست که در نهایت به مرگش ختم می‌شود. راوی خود اعتراف می‌کند مشارکت پدرش در جنگ ایران، چندان صادقانه نبوده و احتمالاً نیت اصلی پدر چیزی نبوده است، مگر احراز شناسنامه ایرانی برای خود و فرزندانش: «تصمیم گرفت در جنگ ایران و عراق شرکت کند. راستش به نیت صلح‌جویانه‌اش مطمئنم؛ هرچند به صادقانه‌بودنش شک دارم. کسی که از جنگ خود فراری است، به جنگ همسایه حمله‌ورشده‌اش چندان صادقانه نمی‌نماید» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۲). حاصل کار نیز البته آن چیزی نیست که این پدر انتظار دارد و تنها دستاوردش کارت مرزنشینی است که از سوی دولت ایران صادر شده است: «وقتی در چهل‌سالگی تمام دندان‌هایش را از دست داد، ما دیگر کارت

هویتی مرزنشینان را دریافت کرده بودیم که شامل خدمات درمانی هم می‌شد؛ اما شامل دندان نمی‌شد» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۹). در این میان آنچه جالب است، ذوق بسیار راوی کم‌سن‌وسال است از اینکه در نهایت توانسته است از سرگردانی نجات یابد و صاحب مدرکی شود که هویتش را مشخص می‌کند: «من آن‌قدر پشت و روی کارت را خواندم که هر کلمه‌اش برایم معنایی داشت به وسعت و گستردگی خاک ایران و افغانستان، نه آن باریکه‌مرزی که ما رویش ایستاده بودیم» (عطایی ۱۴۰۰: ۱۹).

۵- نتیجه

عالیه عطایی در کورسرخ‌ی به سرگذشت مهاجران افغانستانی پرداخته است که علی‌رغم تنوع سرزمین‌های جدیدی که برای توطن برگزیده‌اند، از نگاه دشواری‌ها و رنج‌هایی که بر آنان تحمیل می‌شود، وضعیت مشابهی دارند. بررسی زندگی این مهاجران نشان می‌دهد برخی از آنان به‌رغم وطن‌گزیدن در سرزمین‌های جدید، همچنان دل در گرو سرزمین مادری دارند و در سویدای دل، آرزوی‌شان بازگشت به آنجاست. «انار» و «ملالی» دوتن از شخصیت‌های مهم روایت‌های کورسرخ‌اند که هرکدام به دلایل خاص خود، به افغانستان بازمی‌گردند؛ اما سرنوشت تلخ اولی که زبانش توسط نیروهای «طالب» بریده می‌شود و دومی که با دیدن وضعیت نابسامان و فسادهای سرزمین مادری، رؤیای ساختن وطن را از دست فرومی‌نهد، نشان‌دهنده این حقیقت تلخ است که حداقل برای مهاجر افغانستانی آرزوی بازگشت و سکونت در سرزمین اجدادی، آرزویی محال و بی‌سرانجام است.

طیف دیگری که در کورسرخ‌ی به آن‌ها پرداخته می‌شود، مهاجرانی هستند که ترجیح‌شان بریدن از سرزمین مادری و دل‌بستن به سرزمین جدید است. شخصیت‌هایی همچون سلما و برخی از زنانی که ملالی در مستند خود با آنان مصاحبه می‌کند و البته تاحدودی خود راوی، جزو این گروه هستند. مسائلی همچون تحصیل یا ازدواج در سرزمین جدید، اصلی‌ترین انگیزه‌های این دسته محسوب می‌شود؛ اما مسئله این است که علی‌رغم میل شدید این گروه برای ایجاد احساس تعلق به سرزمین جدید، به نظر می‌رسد که مصائب، مسائل سرزمین جدید و مهم‌تر از همه یادمان‌های سرزمین اجدادی، هرگز اجازه نخواهد داد که بتوانند به صورت کامل به این هدف خود دست یابند.

هویت سرگردان، سومین وضعیتی است که در شخصیت‌های مهاجر مجموعه کورسرخ‌ی قابل مشاهده است؛ گروهی از مهاجران که همواره اسیر احساس سرگردانی میان سرزمین اجدادی و سرزمین جدید هستند. مهم‌ترین مصداق برای این نوع هویت، خود راوی است. کسی که از سویی می‌خواهد برای گذراندن دوران سخت افسردگی پس از زایمان به افغانستان بازگردد و از سوی دیگر هنگام مراجعت به وطنش در تعریف نسبتش با این سرزمین دچار معضلی جدی می‌شود.

گذشته از این سه وضعیت، راوی در اثر خود به هویت جدیدی پرداخته است که بهترین تعبیر برای آن، «هویت مرزی» است. وضعیتی که ظاهراً خود راوی، علاقه خاصی به آن دارد. اینکه نویسنده بخش آغازین و پایانی کتاب را به تشریح موقعیت مرزنشینان اختصاص می‌دهد، خود شاهدهی است بر همین واقعیت. نکته قابل توجه درباره این وضعیت آن است که موقعیت مرزی، نسبتی با هویت سرگردان که پیشتر به آن اشاره شد ندارد. در وضعیت سرگردان مهاجر به شکل ناخواسته میان دو سر طیفی مبتنی بر دوگانه دلستگی به وطن / مایل به توطن در سرزمین جدید در حرکتی دائمی است؛ در حالی که در موقعیت مرزی، فرد مهاجر به صورت آگاهانه و خودخواسته، هر لحظه به شکلی درمی‌آید و بنا بر شرایط، به یکی از دو سر طیف نزدیک می‌شود. اگرچه از منظر سستی و ناپایداری وضعیت، تفاوتی میان هویت سرگردان و موقعیت مرزی وجود ندارد؛ ولی در حالت دوم، شرایط زندگی و تجارب تلخ و شیرین، این توانمندی را به مهاجر داده تا با علم و آگاهی و به اراده خود در مرز لغزان و سستی که مهاجرت برای او پدید آورده است، در حرکت باشد؛ موقعیتی که اصلی‌ترین مصداق آن، شخصیت «محمدعثمان» در آخرین بخش مجموعه ناداستان است؛ شخصیتی که شغلش جابه‌جایی مهاجران قاجاقی در مرز ایران و افغانستان و گاه ایران و پاکستان است و با توجه به محل زندگی‌اش، مدارک رسمی ملیت ایرانی، افغانستانی و پاکستانی را همزمان در اختیار دارد. اگر در حین جابه‌جایی قاجاقی مسافران، گرفتار مأموران مرزی ایران شود، بر ملیت افغانستانی‌اش تأکید می‌ورزد و اگر در آن سوی مرز گرفتار شود، خود را ایرانی معرفی می‌کند.

منابع

- احمدزاده، شیده (۱۳۹۱). مقدمه بر مجموعه مقالات مهاجرت در ادبیات و هنر. تهران: سخن.
- چینی، تئودور (۱۳۹۸). «ناداستان خلاقانه». ترجمه نیلوفر امن‌زاده. *ناداستان*. شماره ۱. صص ۲۱۰-۲۱۶.
- حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۹۷). *مقدمه‌ای بر روش تحقیق در علوم انسانی*. تهران: سمت.
- درزی‌نژاد، انسیه؛ برادران جمیلی، لیلا (۱۳۹۶ الف). «فاعلیت اجراگرایانه زن مسلمان در گفتمان دیاسپورایی لیلا ابوالعلا». *نقد زبان و ادبیات خارجی*. دوره چهارم، شماره ۱۸. صص ۵۹-۸۵.
- درزی‌نژاد، انسیه؛ برادران جمیلی، لیلا (۱۳۹۶ ب). «وطن به‌مثابه فضایی ترامکانی در گفتمان دیاسپورایی مهجا کهنف». *نقد زبان و ادبیات خارجی*. شماره ۱۹. صص ۱۶۹-۱۸۵.
- سعیدی، سعیده (۱۳۹۸). «بازنمایی وطن در میان‌ذهنیت مهاجران: رهیافتی نظری به دیاسپورای ایرانی». *علوم اجتماعی*. شماره ۸۷. صص ۱۱۵-۱۵۴.
- سلطانی، علی اصغر (۱۳۷۸). *قدرت، گفتمان و زبان، سازوکارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران*. تهران: نشر نی.
- سلیمی کوچی، ابراهیم؛ سکوت جهرمی، فاطمه (۱۳۹۴). «بررسی شخصیت‌های داستان اناریانو و پسرهایش از منظر تن بیگانه کریستوا». *ادب‌پژوهی*. شماره ۳۱. صص ۱۱۷-۱۳۵.
- صادقی، امیرحسین؛ پورگیو، فریده (۱۳۹۴). «امت اسلامی، جایگزینی برای جامعه مهاجران (دیاسپورا) در رمان مناره». *پژوهش ادبیات معاصر جهان*. شماره ۷۱. صص ۱۶۳-۱۷۹.
- عطایی، عالیه (۱۴۰۰). *کورسرخ، تهران: چشمه*.
- فرهمندفرد، مسعود (۱۳۹۴). «جایگاه آستانه‌ای فرهنگ: همی‌بابا و نظریه‌پسااستعماری». *مطالعات انتقادی ادبیات*. شماره ۴. صص ۱۷-۳۴.
- فلاح، غلامعلی؛ برامکی، سارا (۱۳۹۴). «بررسی و تحلیل متون مهاجرت فارسی با رویکرد روایت‌شناسی پسااستعماری». *زبان و ادبیات فارسی*. شماره ۲۴. صص ۱۶۹-۱۹۱.
- فلاح، غلامعلی؛ سجودی، فرزانه؛ برامکی، سارا (۱۳۹۵). «چالش عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری و میزبان در فضاهای بیناگفتامی مهاجرت در رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی». *جستارهای زبانی*. دوره هفتم، شماره ۵. صص ۱۹-۴۲.
- فیروزی، آریتا؛ اکبری، مجید (۱۳۹۱). «مفهوم معناکاوی در اندیشه ژولیا کریستوا». *شناخت*. شماره ۶۷. صص ۱۱۱-۱۳۱.
- کریستوا، ژولیا (۱۳۸۸). *خورشید سیاه مالیخولیا*. ترجمه مهرداد پارسا. تهران: رخداده نو.
- مدرسی، یحیی (۱۳۹۳). *زبان و مهاجرت: پیامدهای زبانی مهاجرت ایرانیان به آمریکا*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مرادی، ایوب؛ چالاک، سارا (۱۴۰۰). «نقد مجموعه داستان چشم سگ از عالیه عطایی بر اساس

- مفهوم بیگانگی از ژولیا کریستوا. «ادبیات پارسی معاصر. سال پانزدهم، شماره ۱. صص ۲۷۵-۲۹۸. نجومیان، امیرعلی (۱۳۹۴). «بسط تجربه مهاجرت و تخیل کودکی: خوانشی از فیلم بال‌های اشتیاق». آزما. شماره ۱۱۴. صص ۵۸-۶۳.
- نوردکویست، ریچارد (۱۳۹۹). «جستار: یک تاریخچه، یک تعریف». ترجمه نگار قلندر. خوانش (مجله اینترنتی). شماره ۲. صص ۵۸.
- هراری، یووال نوح (۱۳۹۶). *انسان خردمند*. ترجمه نیک گرگین. تهران: فرهنگ نشر نو.

Aschroft, Bill (2001). *Post-colonial Transformation*. London and New York: Routledge.

Bhabha. Homi K (1994). *The Location of Culture*. London: Routledge.

Brah, Avtar (2005). *Cartographies of Diaspora Contesting Identities*. New York: Routledge.

Clifford, James (1994). "Future Inflections: toward Ethnographies of the Future". *Cultural Anthropology*. 9 (3) Pp. 302-338. [<https://www.jstor.org/stable/656365>]

Clifford, James (1997). *Routes: Travel and Translation in the Late Twentieth Century*. Cambridge: Harvard UP.

Cohen, Robin (2008). *Global Diaspora: An Introduction*. London and New York: Routledge.

Kristeva, Julia (1988). *Etrangers à nous-mes*. 1st edition, Paris: Arthème Fayard Bookstore.

Papastergiadis, Nikos (2000). *The Turbulence of Migration: Globalization, Deterritorialization and Hybridity*. Oxford: Polity Press.

Safran, William (1991). "Diasporas in Modern Societies: Myths of Homeland and Return." *Diaspora*. 1 (1). Pp. 83-99. [10.1353/dsp.1991.0004]

Webster, Merriam (2013). *Collegiate Dictionary* (11th Ed.). Springfield, Massachusetts: Encyclopædia Britannica, Inc.

A Study of Afghan Immigrants' Situation in Atae's *Koorsorkhi: A Story of Soul and War* in the Discourse of Diaspora Studies

Ayoob Moradi¹

Ali Jamshidi²

Abstract

Theorists of diaspora studies have considered three different states for immigrants who live far from their ancestral homeland: the desire to return to one's original homeland, the attempt to make the new land one's home and considering homeland as a fluid conception. Iranian-Afghan writer Alieh Atae has also addressed this issue in her latest work, *Koorsorkhi: A Story of Soul and War* (2021). The present descriptive- analytical paper examines characteristics of the immigrants in this collection, based on the three perspectives mentioned above. The results show that due to the existence of unresolved issues and problems in Afghanistan and the permanent political unrest, a small number of immigrants are willing to return to their homeland. In contrast, there is a greater number of immigrants who are completely disillusioned with their ancestral homeland and want to create a home in the new country. There is also a group who is caught in-between their original homeland and their new home, and this constant confusion has caused serious injury to their psyche. *Koorsorkhi* points to a new situation to which the paper refers as the "borderline identity", a situation in which the immigrant consciously chooses when to be considered as Afghan or Iranian, depending on the circumstances.

Keywords: Diaspora, Afghan immigrants, Borderline identity, Alieh Ataei, *Koorsorkhi*, Comparative literature.

¹ Associate Professor of Language and Persian Literature, Payame Noor University, Tehran, Iran (main author) ayoob.moradi@pnu.ac.ir

² Assistant Professor of Business Administration, Department of Business Administration, Payam Noor University, Tehran, Iran alijamshidi@pnu.ac.ir

